

حق استاد^۱

در این دانشکده استاد پیریست
که او را داستان‌های کثیریست

اگر چه پیرمردی ناتوان است
ولیکن حرص او خیلی جوان است

به تدریس کمی کرده قناعت
به هر هفته فقط هفتاد ساعت

چراغ دانشش گیتی فروز است
اگر نان می‌خورد با نرخ روز است

به هر جا هست دانشگاه آزاد
شتابان می‌رود با مرکب باد

به گوشش گر خورد شعر معاصر
همان دم یقه‌ی خود را دهد جر

اگر شاگردی اهل ذوق باشد

برایش چوب تهمت می تراشد

بپیچد از برای حفظ فرهنگ
گلستان را درون بقچه‌ای تنگ

چو با این بقچه می آید سرِ درس
از اول می شود خواند آخر درس

چو سنگین می نماید بار دانش
ز هر ساعت دو ساعت می رود کِش

چو وقت درس بر کرسی نشیند
مسلمان نشنود، کافر نبیند

دلش از جمله‌ی اصداد خالی ست
در آن جز کینه و حرص و حسد نیست

ز بخت او که ره تا ماه دارد
ده ما نیز دانشگاه دارد

که می گوید کسی همراه ما نیست؟

کسی در فکر دانشگاه ما نیست؟

حضور او که چون شاخ نبات است

دلیل صدهزاران التفات است

وجود حضرتش خود صد دلیل است

که دانشگاه ما هم بی بدیل است

سوالی دارم از اهل کرامات

که عمری در جوابش مانده‌ام مات:

خداوندی که خلاق الوجود است

از این موجود مقصودش چه بوده‌ست؟